



زنی با چشمان سبز رنگ



مهدی
ابراهیمی
روزنامه‌نگار

«سوسن» از وقتی شوهرش در سفر تجاری به آلمان یا یک ویروس ناشناخته در فرودگاه فرانکفورت دچار اختلالات تنفسی شده و قبل از انتقال به بیمارستان درگذشته بود، همه امور شرکت را در دست گرفت. او از همان دوران دانشجویی اش در این شرکت کار می‌کرد.

۲۷ سال بیشتر نداشت و دو سال پیش با «حمید» در همان شرکت آشنا شد و سر سفره عقد نشست. ابتدا کسی باور نداشت یک زن عزادار بتواند از ورشکستگی شرکتی نوپا جلوگیری کند، اما بعد از گذشت یک سال شرکت در همه زمینه‌ها پیشرفت داشت و این یک موفقیت بزرگ برای سوسن بود. همه از خوش اخلاقی مدیرعامل می‌گفتند و همین اخلاق باعث شده بود پرسنل هر چه در چنته دارند رو کنند و با هم طرح‌های اقتصادی شرکت را رو به جلو حرکت دهند.

سوسن تنها زندگی می‌کرد و هرازگاهی به خانه پدری اش سر می‌کشید و از اینکه پدر و مادر حمید در کنار زندگی می‌کنند و با وکالت‌نامه‌ای همه دارایی پسرشان را به او بخشیده‌اند، بیشترین شانس را آورده بود.

یک سفر خارجی پیش رویش بود، باید به آلمان می‌رفت کشوری که حمید را از او گرفته بود. اشتیاق زیادی برای ارائه طرح‌هایش به شرکت‌های خارجی داشت و می‌دانست موفق خواهد شد.

ساعت ۱۲ شب جمعه، هوا پیمای تهران-فرانکفورت از باند فرودگاه مهرآباد بلند می‌شد. سوسن برای اینکه آخرین اقداماتش را انجام دهد، صبح جمعه بیدار شد، به مهندس سعیدی مدیر امور مالی و اداری زنگ زد و خواست ساعت ۴ عصر به شرکت برود تا به حسابرسی بپردازد و این در حالی بود که به خاطر تعطیلی هیچ کدام از کارمندان حتی منشی شرکت آنجا حضور نداشتند. زن جوان دلشوره خاصی داشت، وقتی ماشین را در پارکینگ خالی از خودروی ساختمان شرکت پارک کرد، خوف او را گرفت. زیر لب چیزهایی زمزمه کرد، خود را به آسانسور رساند و شاسی طبقه چهارم را زد. داخل شرکت که شد نفس راحتی کشید، مهندس سعیدی قبل از او به آنجا رفته بود و هر دو پشت میز کار نشستند و اوراق اسناد شرکت را روی میز گذاشتند.

هنوز عقربه‌ها به ساعت ۵ عصر نرسیده بود که صدای شلیک چند گلوله پی در پی شنیده شد. چند رهگذر در کوچه هنوز حیرت‌زده بودند که صدای دیگری نیز شنیده شد. چند مرد جلوی ساختمان با تمامی سنگ سیاه جمع شدند و به آن چشم دوختند، اما هیچ کس از آن بیرون نیامد. وقتی یکی از مردان موبایلش را از جیبش درآورد تا به پلیس زنگ بزند، مردی جوان با باز کردن پنجره طبقه چهارم در حالی که ناله می‌کرد فریادزنان به آتان اشاره کرد که تیرانداز از کوچه پشتی و از در پارکینگ فرار کرده است و خواست پلیس و اورژانس را خبر کنند.

دقایقی نگذشته بود که به سروان فروتن گزارش دادند یک زن که مدیرعامل شرکتی بود با سه گلوله به قتل رسیده و مدیر مالی شرکت هم با گلوله زخمی شده است. شرکت تجاری سوسن در مرکز شهر بود و سروان فروتن در کمتر از نیم ساعت خود را به محل جایت رساند.

چند زن و مرد جلوی ساختمان شرکت ایستاده بودند، اما هیچ کس گریه نمی‌کرد. از اینکه جلوتر از مأموران تشخیص هویت به آنجا رسیده بود، راضی به نظر می‌رسید.

ماشین را دقیقاً جلوی در ورودی ساختمان که کاملاً باز بود، نگه داشت و از آن پیاده شد. صدای ناله‌های مردانه‌ای در همان ابتدای حضورش نظر او را جلب کرد به سمت آمبولانس که در گوشه‌ای از خیابان و نزدیک ماشین مأموران کلانتری ایستاده بود، نگاهی انداخت؛ مردی با کت و شلوار قشمره‌ای رنگ دست‌ساز خون‌آلودش را به بدنه برانکارد سفیدرنگ جسیانده بود و از درد به خود می‌پیچید. تصور کرد که آن مرد همان مهندس سعیدی مدیر مالی شرکت است، از چهارسوی قهوه‌ای رنگ در ساختمان گذشت و داخل شد. آنجا حتی از اتاق با کیوسک و نیز نگهبان هم خبری نبود. سنگ‌شکری گرانیتی را با دقت نگاه کرد، اثری از قاتل وجود نداشت و قطره خونی نیز دیده نمی‌شد. وقتی جلوی آسانسور ایستاد در ضلع غربی آن راه‌پله‌های طبقه زیر همکف را دید.

ابتدا بایستی به محل جایت می‌رفت، داخل کابین آسانسور شد و شاسی شماره چهار را زد. داخل کابین اثری از درگیری یا جایت نبود،

وجود نداشتن اثری از قاتل در این مسیر طولانی نشان از تیزهوشی او داشت. وقتی آسانسور با تکان تندی از حرکت ایستاد، در را با فشار دستش باز کرد و از آن خارج شد. در پارکینگ طبقه چهارم تنها یک در چوبی قندقی رنگ بود که هر دو لنگه‌اش کاملاً باز بود و برای انتقال مهندس با برانکارد نیاز بود تا هر دو لنگه در باز باشد. داخل که رفت استوار محمدی را دید که روی یک صندلی نشسته و در حال نوشتن مطالبی روی برگه صورتجلسه است، با صدای بلند سلام داد و با دست اشاره کرد که او به کار خودش مشغول باشد. یک سالن انتظار ۵۰ متری پیش رویش بود. میز کار منشی شرکت هم خیلی شیک به نظر می‌رسید و در دکوراسیون داخلی شرکت از رنگ‌های شاد زیادی استفاده شده بود و به نظر می‌رسید چند متخصص دکوراسیون هم‌اندیشی کرده‌اند. همه جای این سالن مرتب بود جز کیفوش سرامیکی آن، در دو متری در خروجی اتاق پاشیدگی خون به شعاع نیم متری و در آن پاشی قهوه‌ای رنگ دیده می‌شد و از آنجا این خون به سمت در باز اتاقی در ضلع شرقی سالن امتداد داشت. قطره‌های خون بعد از محل پاشیدگی به صورت پراکنده‌ای بود، به گونه‌ای که سروان فروتن پی برد کسی که مورد اصابت قرار گرفته، محل خونریزی را با فشار دادن دستش بند آورده و قطره‌های خون هراز گاهی در مسیری حرکت وی روی سرامیک ریخته است. رد خون را دنبال کرد و داخل اتاق شد که روی در آن تابلوی دفتر مدیرعامل نصب شده بود که با صحنه فجیع قتل مواجه شد. زن جوانی در حالی که مانند روسری به تن داشت بین گاوصندوق یک در می‌نیمه‌باز و میز کار به صورت طاقباز روی زمین افتاده و خون زیادی در اطرافش پاشیده بود. رد خونی که متعلق به مهندس بود هم در اطراف جسد و به سمت پنجره پشت میز کار و زیر صندلی‌ای در سمت راست میز کار و ضلع مخالف افتادن جسد به چشم می‌خورد.

سروان فروتن با پای بردن به اینکه مهندس سعیدی بعد از این جنایت با همان جراحت و خونریزی خود را به پنجره رسانده است، سپس به خاطر تحلیل رفتن قوای جسمانی تا رسیدن آمبولانس روی همان صندلی نشسته است، این مسیر را قدم به قدم رفت. آثار خون انگشتان مهندس روی دستگیره پنجره وجود داشت و صحنه طبیعی به نظر می‌رسید. وقتی به سمت جسد سوسن برگشت دستکش مخصوص جراحی را به دست کرد و روی دو زانو نشست. در بازرسی جسد آثار اصابت سه گلوله به گونه سمت راست، گردن و روی قلب را دید و از محل افتادن جسد فهمید که این زن با تهدید قاتل ابتدا گاوصندوق را باز کرده است و وقتی عامل جنایت دست به سرقت زده، با شلیک گلوله ابتدا سوسن را و سپس مهندس را هدف قرار داده است، احتمال داد که قاتل نمی‌دانست مهندس زنده می‌ماند و آن را سرخ اصلی خود دانست. وقتی سروان از اتاق مدیرعامل خارج شد، تیم پزشکی قانونی و تشخیص هویت را دید که سر رسیده بودند، آنها اسلحه کلتی را از نوع رولور زیر میز منشی پیدا کرده بودند که از آن چهار گلوله شلیک شده بود.

لیخدنی زد و خواست به نمونه‌برداری دقیق و عکسبرداری از جسد و ردهای خون بپردازند، سپس نگاه دیگری به اتاق مدیرعامل انداخت. هیچ چیز غیرعادی‌ای جز اثاثیه همیشگی یک رئیس شرکت آنجا نبود، سپس اتاق‌ها و حتی آشپزخانه را یکی پس از دیگری بازرسی کرد، اما چیزی به دست نیامد، حتی رد خون نیز جز سالن انتظار تا اتاق مدیرعامل در هیچ جای دیگر به دست نیامد. باید به بیمارستان می‌رفت، اما ابتدا تصمیم گرفت به پارکینگ نیز سر بزند. از پله‌ها خود را به زیرزمین رساند. آنجا هیچ خودرویی جز ماشین پژو قرمز رنگ با تزیینات داخلی زنانه چیزی ندید. حتما متعلق به سوسن خانم بود، خیلی آرام به حیاط پشت ساختمان رفت و در بزرگ ورودی پارکینگ را باز کرد و خود را در کوچه پشتی ساختمان دید.

از بیرون نگاهی به تماس ساختمان انداخت، مهندسی جالبی داشت و جز پنجره دفتر مدیرعامل دیگر پنجره‌ها به کوچه پشتی مشرف بود. دیگر کاری آنجا نداشت، در تماس تلفنی با مأموری که همراه مهندس سعیدی به بیمارستان رفته بود شنید که او بهوش به اتاق عمل برده شده و ران پایش از زوبیر هدف یک گلوله قرار گرفته است. به خانه پدرش بازگشت و فردای آن روز به بیمارستان رفت.

مهندس سعیدی در حال خوردن صبحانه بود که در باز شد و سروان داخل رفت. با اشاره دست از او خواست صبحانه را کامل بخورد. چند دقیقه‌ای جلوی پنجره نمای بیرون بیمارستان را نگاه کرد تا اینکه با سرفه مهندس به سمت او برگشت.

خواست دقت کرده تا چیزی را از قلم نیندازد: چرا جمعه سر کار رفتید؟ درخواست سوسن خانم بود، چون شب قرار بود به آلمان برود برای حسابرسی به شرکت رفته بودیم. تنها بودید؟ من ابتدا رفته بعد سوسن خانم آمد. کسی در جریان رفتن شما به شرکت بود؟ نمی‌دانم، من که به کسی نگفته بودم. کسی کلید شرکت یا ساختمان را دارد؟ کلید ساختمان را واحدهای دیگر نیز دارند، اما قاتل زنگ زد و ما در را باز کردیم. پس او را می‌شناختید؟ سفارش پیتزا داده بودیم، وقتی زنگ خورد تصورم این بود که پیتزا آورده‌اند، شاسی در بازکن را زدیم، حتی من در ورودی شرکت را نیمه‌باز گذاشتم تا پیک، پیتزا را به راحتی داخل بیاورد.

بعد قاتل را دیدی؟ خیلی وحشتناک بود، وقتی در چهارچوب در اتاق مدیرعامل او را دیدم، در جابم خشکم زد. یک کلاه بافتنی سیاه‌رنگ روی سرش کشیده بود که جای چشمان و دهانش باز بود، اسلحه‌ای هم در دستش بود که سمت من و سوسن خانم نشانه رفت.

چه گفت؟ چه فکتی با دست اشاره می‌کرد، البته او حرفی نزد فقط با بعداً فهمیدم. با اشاره‌هایش خواست گاوصندوق باز شود، بعد کیسه سیاهی را به من داد و من هر چه پول و دلار و سکه در گاوصندوق بود را داخل کیسه ریختم، حدود ۵ میلیارد تومان بود. او در این مدت فقط به التماس‌های سوسن خانم گوش می‌کرد.

وقتی کار تمام شد و کیسه را به او دادم، من را کسری زد و اسلحه را به سمت سوسن خانم گرفت، باور نمی‌کردم. سه گلوله پی در پی

شلیک شد. بیچاره زن حتی نتوانست فریادی بزند، عصبانی شدم و به سمتش دویدم که گلوله‌ای به پایم زد.

چرا هیچ حرفی نزد؟ تصورم این است که او یک زن بود، من چشمانش را دیدم سبزرنگ بود و طوری لباس پوشیده بود که مردانه باشد و لاغر اندام بودن و قد بلندی‌اش چنین قابلیت‌هایی به او داده بود. زنی با این مشخصات را می‌شناسی؟ من نمی‌شناسم، شاید پرسنل بدانند، وقتی گلوله‌ها را شلیک می‌کرد، کینه خاصی را در وجودش احساس می‌کردم.

سوسن خانم با کسی مشکل داشت؟ از منشی پرسیدم او بهتر می‌داند. بعد از زن تو چه کرد؟

با به فرار گذاشت، چند ثانیه‌ای جرأت حرکت نداشتم، صدای روشن شدن موتور را شنیدم و دیدم سوار موتوری با یک سبزرنگ شد. کلاه کاسکت به سرش گذاشت و فرار کرد. انگیزه‌اش سرقت بود؟ تصور نمی‌کنم، او کینه‌ای برخورد کرد.

سروان فروتن باید به دنبال زنی هفت تیرکش می‌گشت و این کار آسانی نبود. آن روز وقتی به اداره برگشت، پرونده قتل سوسن خانم از کلانتری به آنجا تحویل داده شده بود که آن را ورق زد. رهگذرانی که قتل را به پلیس اطلاع داده بودند، جزئیات مشاهدات خود را بیان کرده بودند و در همه صحنه قتل پلیس از دختری به نام رویا که منشی شرکت بود و با تماس دوستش در همسایگی شرکت خود را به آنجا رسانده بود، تحقیق کرده بود.

رویا گفته بود تنها دشمن سوسن خانم همسر جوان مردی به نام سامان است که یکی از رقبای تجاری شرکت آنان بوده و با علاقه‌مندی به مقتول رابطه خوبی با وی برقرار کرده بود و حتی صحبت از طلاق همسر و ازدواج با سوسن خانم نیز به میان آمده و این را جز رویا که محرم راز مقتول بود کسی نمی‌دانست.

انگار قدم به قدم به قاتل نزدیک می‌شد. با تماس تلفنی‌ای که با موبایل رویا داشت، از همانجا مشخصات ظاهری آن زن را پرسید، اسمش سمانه لاغر اندام و قد بلند بود. از اینکه به راحتی نتوانسته بود قاتل نقابدار را شناسایی کند، راضی به نظر می‌رسید. سمانه چند ساعتی طول نکشید که در آگاهی رویه‌روی سروان فروتن نشست.

شنیده‌ام موتورسواری‌ات بد نیست؟ جرم که نیست، پوشش خودم را رعایت می‌کنم.

عرف نیست؟ قانونی هم نیست! بیشتر مواقع در پیست خصوصی موتورسواری می‌کنم.

چند موتور داری؟ دو تا، مشکی و سبز، چطور مگه. اگر می‌خواهید بدانید کلاه کاسکت نیز دو تا دارم، مشکی و سبز.

از اطلاعاتی که داده‌ای متشکرم، با سوسن خانم چه خصوصی‌هایی داری؟ قرار دادم و گفتیم که سوسن می‌خواهد وارد زندگی‌اش شود، اما رو در رو نتوانستم و تلفنی به سمانه رساندم که زندگی‌اش در خطر است. روز جنایت من با نقشه قبلی به شرکت رفتم و شب قبل گاوصندوق را خالی کردم. بعد وقتی به پیتزافروشی زنگ زدم و سفارش غذا دادم، اسلحه را از زیر کت بیرون آوردم و گلوله‌ها را شلیک کردم. حق سوسن مرگ بود، او مرا هم کشته است.

به شرکت دعوت کرد و بین من و شوهرم دعوا شد و من هم به حالت قهر از خانه بیرون زدم و به پیست موتورسواری رفتم.

ابتدا به شرکت سوسن خانم سرزدم، بعد به پیست رفتم. این کار را نکردم، اشتباه می‌کنید. به پیست موتورسواری رفتم. سروان دلایل کافی برای بازداشت این زن داشت، به خاطر همین با بی حوصلگی او را به بازداشتگاه انداخت تا در فرصت مناسب از سمانه بازجویی کند.

آن شب وقتی در خانه همه خوابیدند، سروان پرونده قتل سوسن را باز کرد و به مطالعه آن پرداخت و از اینکه سمانه را بازداشت کرده بود، ناراحت شد، او بی‌گناه بود و باید شبانه به خانه‌اش برمی‌گشت.

سروان متوجه شد وقتی وارد شرکت شده بود، در دو متری در ورودی و روی سرامیک‌های قهوه‌ای رنگ آثار پاشیدگی خون به شعاع نیم متری را دیده بود و رد خون از آنجا تا دفتر مدیرعامل و در مسیری مختلف دیده می‌شد. پس با توجه به پاشیدگی خون در آنجا گلوله‌ای که به مهندس سعیدی اصابت کرده بود، باید در آن قسمت بوده باشد، اما او ادعا کرد در اتاق مدیرعامل پس از اینکه سه گلوله به مقتول شلیک شد، او به سمت قاتل حمله کرده که یک گلوله به پایش اصابت کرده است.

از سوی دیگر سروان متوجه شد در بازرسی از شرکت جز مسیر جلوی در خروجی تا دفتر مدیرعامل تا جلوی پنجره این دفتر و صندلی در ضلع مخالف جسد «سوسن»، در هیچ جای دیگر ردی از خون پای مهندس سعیدی نبود اما از رهگذران شنیده که مهندس از پنجره دفتر مدیرعامل فریاد زده است قاتل از کوچه پشتی و در عقبی ساختمان فرار کرده است و مهندس نیز به او گفت که دیده قاتل سوار موتوری با یک سبزرنگ شده، حتی سمانه را در جریان سرعت فرار کرده است. این در حالی بود که خودش در بررسی صحنه جنایت از حیاط پشتی ساختمان نمای آن را دید که جز دفتر مدیرعامل پنجره همه اتاق‌ها به سمت حیاط بوده، پس مهندس سعیدی نمی‌توانست پشت ساختمان را ببیند و دروغ می‌گفت.

در ضمن وجود نداشتن پیتزا در ساختمان نمی‌توانست دلیل قاطعی باشد، چرا که شاید پیک پیتزا را آورده و در همه‌جا حضور پلیس آنجا را ترک کرده باشد.

هنوز اذان صبح نگفته بود که مهندس سعیدی با شنیدن دلایل سروان فروتن چاره‌ای جز اعتراف ننهاد. من مقتول را دوست داشتم و اگر شرکت با مرگ حمید، روی ما ماند همه را مادیون من است، اما این زن با وجود وعده‌هایی که برای ازدواج به من داده بود، به عشقم پشت پا زد. عقده‌های شدم، حتی وقتی اصرارهایم را دید، تهدید به اخراجم کرد. می‌دانستم اگر با شوهر

سمانه ازدواج کند، مرا از اداره خواهد راند، بارها آنها را تعقیب کردم، حتی سمانه را در جریان قرار دادم و گفتیم که سوسن می‌خواهد وارد زندگی‌اش شود، اما رو در رو نتوانستم و تلفنی به سمانه رساندم که زندگی‌اش در خطر است.

روز جنایت من با نقشه قبلی به شرکت رفتم و شب قبل گاوصندوق را خالی کردم. بعد وقتی به پیتزافروشی زنگ زدم و سفارش غذا دادم، اسلحه را از زیر کت بیرون آوردم و گلوله‌ها را شلیک کردم. حق سوسن مرگ بود، او مرا هم کشته است.

تو او را کشتی؟ شوخی نکنید، خودم دیروز شنیدم با شوهرم حرف می‌زد و قرار و مدار می‌گذاشت، حتی او را

تصورم این است که او یک زن بود، من چشمانش را دیدم سبزرنگ بود و طوری لباس پوشیده بود که مردانه باشد و لاغر اندام بودن و قد بلندی‌اش چنین قابلیت‌هایی به او داده بود. زنی با این مشخصات را می‌شناسی؟ من نمی‌شناسم، شاید پرسنل بدانند، وقتی گلوله‌ها را شلیک می‌کرد، کینه خاصی را در وجودش احساس می‌کردم.



تصورم این است که او یک زن بود، من چشمانش را دیدم سبزرنگ بود و طوری لباس پوشیده بود که مردانه باشد و لاغر اندام بودن و قد بلندی‌اش چنین قابلیت‌هایی به او داده بود



شوخی نکنید، خودم دیروز شنیدم با شوهرم حرف می‌زد و قرار و مدار می‌گذاشت، حتی او را به شرکت دعوت کرد و بین من و شوهرم دعوا شد و من هم به حالت قهر از خانه بیرون زدم و به پیست موتورسواری رفتم